

مصاحبه‌ی کلارک کسینجر با مومیا ابوجمال



این برگردان فارسی مصاحبه‌ای است با «مومیا ابوجمال» که توسط «کلاری کسینجر» از سوی نشریه «کارگر انقلابی» ارگان تبلیغی «حزب کمونیست انقلابی آمریکا» در زندان «هانتینگتون» پنسیلوانیا انجام شده است.

مومیا ابوجمال روزنامه‌نگار برجسته و انقلابی‌ی سیاهپوست، تنها زندانی سیاسی در آمریکاست که محکوم به اعدام است. او در نوجوانی عضو حزب پلنگان سیاه بود و به‌عنوان یک ژورنالیست، درندگی پلیس نژادپرست فیلادلفیا را طی سال‌های فعالیت روزنامه‌نگاری اش افشاء می‌نمود.

در ۹ دسامبر ۱۹۸۱ در حادثه‌ای که منجر به کشته شدن یک پلیس شد، «مومیا»ی تیر خورده، به‌حدی مورد ضرب و شتم پلیس قرار گرفت که تا آستانه‌ی مرگ رفت. پس از این حادثه، طی یک پرونده‌سازی توسط پلیس، در حالی که از اساسی‌ترین حقوق قانونی‌ی دفاع از خود محروم شده بود، متهم به قتل و در دادگاه محکوم به مرگ شد.

مومیا بیش از ۱۳ سال است که در صف اعدام قرار گرفته است. او در تمام مدت حبس‌اش از نوشتن باز نه ایستاده و با وجود تلاش زندانبانان برای اعمال سانسور بر وی و شکستن روحیه‌اش، به افشاء سیستم و ترویج حقایق انقلابی میان میلیونها نفر، ادامه داده است.

پرونده‌ی مومیا به‌نوک تیز فعالیت‌های نژادپرستانه برای برقراری‌ی حکم اعدام در پنسیلوانیا، جایی که از سال ۱۹۶۲ تاکنون هیچکس اعدام نشده، بدل گشته است. تلاش برای کشتن مومیا گام عمده‌ای در استفاده‌ی دولت از زور علیه مردم به حساب می‌آید؛ هم‌چنین حرکتی است از طرف نظام حاکم برای به‌کارگیری حکم اعدام علیه فعالین جنبش انقلابی. توده‌ها نمی‌توانند اجازه دهند که دشمن، این رزمنده انقلابی را به قتل برساند. فرماندار جدید پنسیلوانیا که از هواداران پروپاقرص حکم اعدام است، بر حکم اعدام مومیا صحه گذاشته است.

ضروری‌ست برای جلوگیری از اجرای حکم اعدام وی که برای ۱۷ ماه اوت ۹۵ در

نظر گرفته شده است، شدیدن بر فعالیتهای خود بیافزاییم. «کلارک کسینجر»

توضیح : در پی تلاشهای وکلای مترقی ، کمیته های دفاعی و اعتراضات توده ای اجرای حکم اعدام مومیا لغو شده و درخواست فرجام اش مورد بررسی قرار گرفته است.

کاوگو انقلابی: قبلن گفته ای که پلیس پنسیلوانیا به تو به عنوان «هدفی که باید خنثا شود» می نگرد. فکر می کنی پشت تلاش حکومت پنسیلوانیا در کشتن تو چه هدفی نهفته است؟ به عبارتی، آیا می خواهند از اعدام تو برای دیگران درس عبرتی بسازند؟

مومیا: برای آنها و مردم، من بیشتر از یک فرد شده ام، من به سمبل مقاومت در برابر سیستم تبدیل شده ام. این اتفاقی نیست که در جریان محاکمه، «دادستان» پنسیلوانیا زمان را دقیقن به بیش از یک دهه ی قبل برگرداند تا هیات منصفه را از سابقه ی سیاسی ام، عضویت در حزب پلنگان سیاه، و شعارهایی که داده بودم، (مثل «برقرار باد حکومت خلق» ، «قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید») و «حزب پلنگان سیاه یک حزب سیاسی و سازش ناپذیر است») آگاه کند. اینها عباراتی بودند که دادستان می خواست با تبحر و تعمد به مغز اعضای هیات منصفه که غالبن سفیدپوست، مسن و از طبقه ی متوسط بودند، تزریق کند. قصد او از این کار جوسازی سیاسی علیه من برای صدور حکم اعدام بود.

کاوگو انقلابی: آیا این درست است که پلیس پنسیلوانیا زمان دستگیری ات کاملن ترا می شناخت ؟

مومیا: بله. حتی پیش تر، هنگامی که یک روزنامه نگار حرفه ای بودم، یا آن وقتی که در بخش تبلیغات حزب پلنگان سیاه کار می کردم که قسمتی از وظایفم چاپ، تنظیم و پخش اعلامیه، روزنامه و فعالیتهای ترویجی برای حزب پلنگان سیاه، بخش فیلادلفیا بود. کار پر خطری بود؛ اطلاعاتی که توسط بخش ما منتشر می شد شامل

گزارش‌های مبسوطی در مورد پلیس فیلادلفیا بود. در حقیقت، گزارش‌ها در مورد واقعیت آشکار ستم تاریخی‌یی بود که سال‌های متمادی بر سیاهپوستان و مردم فقیر فیلادلفیا وارد می‌شد. من به‌عنوان یک پلنگ (عضو حزب پلنگان سیاه) سالها پیش از آن، تهدید و چندین بار دستگیر شده بودم. دفتر ما هم مورد یورش پلیس قرار گرفته بود. بنابراین من ناشناخته نبودم - در جوانی و حتی نوجوانی‌ام برای پلیس چهره‌ای کاملن شناخته شده بودم.

کارگر انقلابی: و این همان اداره‌ی پلیس فیلادلفیا تحت ریاست «فرانک ریزو» است که نه تنها حزب پلنگان سیاه در فیلادلفیا و شهرهای دیگر را مورد یورش و حمله قرار داد بلکه سعی کرد که حزب را در انتظار عمومی تحقیر نماید. من عکسی را به یاد دارم که پلیس، گروهی از اعضای دستگیر شده‌ی حزب را به صف کرده و آنها را مجبور کرده بود که جلوی عکاس شلوارشان را پایین بکشند.

مومیا: بله، لباس‌زیرشان را پایین کشیدند. همان‌طور که می‌گویی اهانت بود؛ تلاشی بود برای تحقیر حزب پلنگان سیاه که به زور اسلحه و به دستور فرانک ریزو انجام شد؛ تلاشی آشکار برای بی‌ارزش کردن حزب بود. از میان بخش‌های شرقی ایالات متحده، بخش فیلادلفیا، پرانرژی، جوان و دارای رابطه‌ی بسیار خوبی با جامعه‌ی سیاهپوستان و انجمن‌های حمایت‌کننده بود؛ فکر می‌کنم به خاطر همین بود که اعضای حزب در فیلادلفیا اسطوره‌ای پنداشته می‌شدند.

کارگر انقلابی: آیا درست است که زمان دستگیری، مشغول تهیه‌ی گزارشی در مورد «موو» Move بوده‌ای؟

مومیا: کاملن درست است. اگرچه تعداد قابل توجهی گزارش‌های خوب و اساسی در مورد موقعیت «موو» در فیلادلفیا نوشته می‌شد، اما بیشتر آنها از طرف هواداران سیستم، حامیان قصاص قبل از جنایت، طرفداران پلیس و هواداران دیدگاه قوه‌ی مجریه بود. بدین جهت من گزارش مبسوطی در مورد جنبش «موو» تهیه کردم. اگر به «دیلی نیوز» یا «اینکوایرر» یا روزنامه‌های پیشگام زمان، یا خبرنامه‌ها و سایر مجلات آن زمان نگاه کنید، می‌بینید که وقتی هواداران «موو» چیزی می‌گفتند،

این جراید تنها می‌نوشتند که اعضای موو «سخنرانی‌های دهان‌پرکنی» ایراد کرده‌اند. این روشی بود که آنها همیشه برای بیان اظهارنظرهای اعضای «موو» به کار می‌بردند. صحبت‌های اعضای «موو» را به صورت مستقیم نقل نمی‌کردند. این کار نه تنها از نظر سیاسی ناعادلانه بلکه از نظر روزنامه‌نگاری نیز غیرمستولانه است. منظورم این است که حیات یا مرگ یک سیاستمدار به سخنانش وابسته است. به علاوه، این محال است که شما بتوانید روزنامه‌ای پیدا کنید که در آن از یک سیاستمدار (رییس جمهور، شهردار یا رییس پلیس و یا قاضی و غیره) نقل قول مستقیم و مشخصی نیامده باشد. بنابراین از دید یک گزارشگر رادیکال آزاد، بسیار مهم است که مطالب آنان را بشنود و گفته‌هایشان را به زبان خودشان گزارش دهد. اعضای «موو» شدیدن علیه قلدرترین پلیس آمریکا (که زمانی از طرف شهردار فیلادلفیا به عنوان پلیسی که قابلیت تهاجم و پیروزی بر کویا را داشت مفتخر شده بود) موضع گرفته بودند. من معتقد بودم که لازم است مردم حرف‌های آنان را بشنوند و الحق که گفته‌هایشان، لرزه بر اندام پلیس می‌انداخت.

کارگر انقلابی: چند بار اشاره کرده‌ای که توسط پلیس تیر خورده و تا آستانه‌ی مرگ رفته‌ای و تنها جرمات زنده ماندنت است. تا آنجایی که من اطلاع دارم تیر به بالای قفسه سینه‌ات اصابت کرده، تا پایین کلیه‌ات فرو رفته و کنار نخاع‌ات جای گرفته بود. بعد از اصابت تیر، می‌بایستی روی زمین افتاده باشی. رفتار پلیس بلافاصله بعد از دستگیری‌ات و در بیمارستان چطور بود؟

مومیا: من آن را «رفتار» نمی‌نامم. من می‌گویم آن‌ها مرا «کتک» زدند. آن‌ها مرا در خیابان و در ماشین ویژه‌ی حمل زندانیان زیر ضرب و شتم قرار دادند.

کارگر انقلابی: این در حالی بود که زخم قفسه سینه‌ات به علت اصابت گلوله، خونریزی می‌کرد، و آن‌ها تحت چنان شرایطی ترا کتک می‌زدند؟

مومیا: از زخم‌های شش و جگرم خون میریخت و در معرض خطر مرگ بودم. بنا به اظهارات یک شاهد در دادگاه، مرا بعد از ۴۰ تا ۴۵ دقیقه به بیمارستان رساندند، در حالیکه محل وقوع جادئه فقط ۲ یا ۳ چهارراه با بیمارستان فاصله داشت.

بنابراین نه تنها مرا در محل حادثه و ماشین ویژه‌ی حمل زندانیان کتک زدند، بلکه در اطراف شهر فیلادلفیا با ماشین گرداندند تا بچیرم.

کارگر انقلابی: وقتی در بیمارستان به هوش آمدی، چه اتفاقی افتاد؟

مومیا: فشار شدیدی حس میکردم، مثل اینکه بادم می‌کردند. احساس تورم و پر شدن. این اولین احساس من بعد از کسب هشیاری به دنبال عمل جراحی بود. با وجود احساس خستگی و کوفتگی بسیار، به خودم فشار آوردم تا چشم‌هایم را باز کنم. پلیس سبیلویی با موهایی روشن را که ۳۵ ساله می‌نمود دیدم که درست بالای سرم ایستاده بود و به صورتم نگاه می‌کرد. ابتدا نفهمیدم چه می‌کرد. دیدم که با لبخندی سرد، بیرحمانه و مرده‌وار نگاهم می‌کرد.

بعد از شاید ۱۵ یا ۲۰ ثانیه که به نظر من چند دقیقه گذشت، از جلوی دیدم کنار رفت. احساس راحتی کردم؛ مثل آنکه بادکنکی از بدنم خالی شده باشد. با وجود آن که دست‌هایم را با دستبند به تخت بیمارستان بسته بودند، می‌توانستم گردنم را به اطراف تکان دهم. دیدم که روی لوله‌ی پلاستیکی که به مثانه‌ام وصل بود می‌ایستاد و با فشار پاهایش روی لوله، ادرار را به مثانه‌ام برمی‌گرداند. او این کار را سه، چهار باره شاید هم بیشتر انجام داد. تصور کنید حدود نیم ساعت بعد از عمل جراحی، زمانی که روی تخت در بیمارستان شهر، و نه در بیمارستان زندان، در حالیکه با دست‌های دستبندزده و بسته شده به تخت دراز کشیده بودم پلیس فیلادلفیا با یوزی اتوماتیک در دست سعی می‌کرد که مثانه‌ام را ترکانده و به قتلم برساند. او به این کار ادامه می‌داد و من هیچ کاری از دستم ساخته نبود. حتی نمی‌توانستم چیزی بگویم زیرا از حلق، بینی و دیگر مجاری‌ام لوله‌های پلاستیکی رد کرده بودند. تنها کاری که می‌توانستم انجام دهم این بود که نگاهش کنم. او لبخند می‌زد و لوله‌ی پلاستیکی ادرار را پی‌درپی فشار می‌داد. من فقط به پشت دراز کشیده و با درد تماشايش می‌کردم.

کارگر انقلابی: خوب، حالا بیايد به عقب برگردیم. حتا به قبل از زمانی که وارد

«حزب پلنگان سیاه» شدی. تا آنجا که من می‌دانم در سال ۱۹۶۸ در یک تظاهرات بر علیه «جورج والس» نژادپرست که رقیب «نیکسون» و «همفری» در انتخابات ریاست جمهوری آن سال بود، شرکت کردی. سالی که مردم حق انتخاب بین سه همزاد متشابه را داشتند.

مومیای: بله. در آن زمان من واقف به اصلاحات به این معنی که شما آزادی بیان، آزادی اجتماعات، آزادی اظهار عقایدتان را داشته باشید اعتقاد داشتم. این همزمان بود با رشد آگاهی به قدرت سیاهپوستان در آمریکای سیاه. من و چهار نفر دیگر از فیلادلفیای شمالی، فکر کردیم به فیلادلفیای جنوبی برویم؛ جایی که محل سکونت سفیدپوستان ایتالیایی بود و جای امنی برای یک آفریقایی - آمریکایی سیاهپوست محسوب نمی‌شد (به ویژه شب‌ها). و به یاد داشته باشید که برای مخالفت کردن با «جورج والس» از «حزب استقلال آمریکا»، رفته بودیم.

کارگر انقلابی: (با خنده) و البته پلیس هم از شما حمایت کرد!

مومیای: (با خنده) خوب ما هم همین‌طور فکر می‌کردیم. ما نمی‌دانستیم که پلیس کثیف از آنها در مقابل ما حمایت می‌کند، نه از ما در مقابل آنها. ما رفتیم و تظاهرات کردیم و چماق ساده لوحی‌امان را به وسیله‌ی پلیس‌های مخفی‌ای خوردیم که هرگز خود را به عنوان پلیس به ما معرفی نکردند و عاقبت سه نفر از ما را به بیمارستان انداختند. ما سه نوجوان ۱۶ - ۱۵ ساله از فیلادلفیای شمالی بودیم که به سرعت و به روشنی از قانون اساسی درس گرفته بودیم.

یادم هست زمانی که روبروی قاضی ایستاده بودم و به بالای میز او نگاه می‌کردم، یک طرف صورت‌ام ورم کرده بود و از طرف دیگر خون جاری بود. با وجود این که آن روزها قاضی‌ها بیشتر از امروز نژادپرست، عقده‌ای و رشوه‌خوار بودند، این قاضی نگاهی به من کرد و بعد نگاهی به پلیسی که شاکی بود و مرا متهم به حمله و ضرب و جرح او کرده بودند، انداخت و به او گفت: «که او به تو حمله کرده، هان؟ پرونده مختومه اعلام می‌شود» و پرونده را روی میز پرت کرد. چنین چیزی هرگز شنیده نشده بود، ولی حادثه‌ای بود که اتفاق افتاد؛ علت آن کاملن مشخص

بود، پلیس مردم را کتک می زد و بعد علیه شان اعلام جرم می کرد.
کارگر انقلابی: در حقیقت هر چه بیشتر کتک بخوری، اتهام سنگین تری نصیبات میشود.

مومیا: بله. جرمت سنگین تر میشود.

کارگر انقلابی: چگونه حزب پلنگان سیاه در فیلادلفیا شروع به فعالیت کرد، تو چگونه در ارتباط با فعالیت های آن قرار گرفتی و چه عاملی باعث جذب شدنت به حزب شد؟

مومیا: تنها عامل کشش من، مطالعه در باره ی حزب بود. شخصی مجله ای به نام «رمپارتز» برایم فرستاده بود که حاوی مصاحبه ای با «الدريج کلیور» و مقالات دیگری بود که من نظیر آن ها را قبلن هیچ جا نخوانده بودم. قطعن برای من دیدن گروهی جوان سیاهپوست که به منظور دفاع از خود و جامعه اشان در مقابل تجاوز پلیس می جنگیدند، یک عامل ارتباطی (برای جذب ام به حزب) بود. شناخت آنها از سببیت پلیس، به همان گونه که من شناخته بودم، باعث شد که تحت تاثیر حزب قرار گیرم و به فراخوان آن ها پاسخ مثبت دهم. به همین سبب گروهی از جوانان گرد هم آمدیم و نامه ای به کالیفرنیا نوشتیم و خواستار دریافت منظم نشریه ی پلنگان شدیم و ساختمانی هم در خیابانی در قلب فیلادلفیای شمالی که بعدها به خیابان کلمبیا نامگذاری شد، اجاره کردیم.

کارگر انقلابی: پس تو یکی از بنیانگذاران حزب در فیلادلفیا بودی؟

مومیا: بله. «هوی نیوتون» میگفت که نشریه، شریان حیاتی حزب است. واقعیت هم همین بود زیرا از طریق فروش نشریه بود که ما می توانستیم کرایه ی دفتر حزب و احتیاجات روزمره ی دفتر و اعضا را برای ساختن تشکیلات حزب فراهم کنیم. در پی سال های افول هم زمان با شکست «حزب ملی»، «حزب پلنگان سیاه» چهار یا پنج دفتر در نقاط مختلف فیلادلفیا داشت، و هم چنین شاخه های متعدد حزب در سه یا چهار شهرستان استان فیلادلفیا دایر شده بود. جوانه زدن یک سازمان جوان به این شکل واقعن یک پیشرفت محسوب می شد و این همه مدیون نشریه بود که باعث

همبستگی، هشیاری و اتحاد با جنبشی بود که به سرعت در اواخر دهه‌ی شصت و اوایل دهه‌ی هفتاد در حال رشد بود.

کارگر انقلابی: به یاد دارم که فروش نشریه‌ی حزب در نقطه‌ی اوج‌اش در ایلینوی به چهل هزار نسخه در هفته می‌رسید.

مومیا: بلی، به راحتی. در دوران اوج، نشریه‌ی حزب بیشتر از هر روزنامه‌ی آفریقایی-آمریکایی‌ی داخلی و حتا خارجی فروش داشت. بیشتر از هر روزنامه‌ی به اصطلاح معتبر ملی مانند روزنامه‌ی «محمد سخن می‌گوید» متعلق به «امت اسلام» در بهترین شرایط‌اش، و یا روزنامه‌ی «افریکن-امریکن» که در چهار یا پنج شهر شعبه داشت، به فروش می‌رسید. نشریه‌ای بود که واقعن مردم هر هفته بی‌صبرانه منتظرش بودند و من فکر می‌کنم علت‌اش این بود که مردم هیچ روزنامه‌ی دیگری را در آمریکا نمی‌توانستند پیدا کنند که در آن، پلیس، خوک نامیده شده باشد.

کارگر انقلابی: خوک و مگس‌های دوروبرش.

مومیا: با مگس‌های دوروبرش! وزیر امور فرهنگی‌ی حزب، «اموری داگلاس»، فرد بسیار مبتکر و هنرمند با استعدادی بود که روی سخن‌اش با آنان بود که زیاد در مسایل تئوریک باریک‌بین نبودند. رک و بی‌پرده، هنر عصیان، هنر سیاسی، هنر انقلابی‌یی را مطرح کرد که هرگز بعد از اوج حزب، دیگر نه تکرار شد و نه بهتر شد.

کارگر انقلابی: بعد از حزب پلنگان سیاه، کجا رفتی و چه شد که به روزنامه‌نگاری روی آوردی؟

مومیا: در زمان فعالیت‌ام در حزب بود که به روزنامه‌نگاری روی آوردم، نه بعد از آن. چون من چندین سال به عنوان مسئول حزب کار می‌کردم. اعضای حزب، ویراستاران و معاونین و سایر کادرها در نواحی مختلف از جمله فیلادلفیا، نیویورک و کالیفرنیا فن نوشتن را به من آموختند؛ نوشتن با جوهره‌ی سیاسی، با جای دادن ایده‌های رادیکال در بین کلمات روی کاغذ. نتیجتن این یک سیر طبیعی بود که به

دنبال انشعاب حزب به شاخه‌های مختلف، صورت پذیرفت. برای آن که هم چنان در بستر ایده‌های رادیکال شرکت داشته باشم، در حالی که دیگر حزب وجود نداشت، نویسندگی و گزارشگری‌ام در رادیو شکل گرفت.

کارگر انقلابی: جالب است که امروزه در این کشور دریافت نشریه‌ی انقلابی در زندان‌ها، هم چنان یک نبرد محسوب می‌شود.

مومیا: بله.

کارگر انقلابی: این مسخره است که امروز مصاحبه‌ای می‌کنی که اجازه‌ی خواندن آن را نخواهی داشت. این طور نیست؟

مومیا: (می‌خندد) امیدوارم مصاحبه‌ی خوبی باشد، من که هرگز آن را نخواهم دید! به گمانم اسیرکنندگان‌ام از خواندن‌اش لذت ببرند! ولی من قادر به خواندن آن نخواهم بود. ورود نشریه‌ی «کارگر انقلابی» به زندان از سال ۱۹۸۷ غیرمجاز شده است.

من به علت مشارکت‌ام در فعالیت‌های رادیکال و روزنامه‌نگاری‌ی غیرحرفه‌ای به جرگه‌ی روزنامه‌نگاران پیوسته‌ام. در حقیقت، من صفت «غیر حرفه‌ای» را قبول ندارم. صحبت‌مان را در مورد توزیع نشریه‌ی حزب به یاد دارید؟ اگر نشریه‌ی حزب پلنگان سیاه بالاترین آمار چاپ و خواننده‌ی افریقایی-آمریکایی را داشت، چطور می‌توانست یک کار حرفه‌ای به‌شمار نیاید؟ بیشک کاری حرفه‌ای بود. ما بیشتر از هر روزنامه‌ی متعلق به سیاه‌پوستان و خیلی از روزنامه‌های متعلق به سفیدپوستان، در آمریکا فروش داشتیم و مردم به این علت آن را می‌خواندند که مطالبش را در هیچ روزنامه‌ی دیگری در آمریکا نمی‌توانستند بیابند.

کارگر انقلابی: وقتی که سعی کردی در مورد دادگاه Move 9 به جانبداری از

مردم، به روزنامه‌های معمولی گزارش دهی چه پیش آمد؟

مومیا: باید بگویم که رؤسایم اصلاً راضی نبودند. زمانی در یک ایستگاه رادیویی متعلق به سفیدپوستان در فیلادلفیا با یک اسم مستعار و لهجه‌ی اروپایی کار می‌کردم. با وجودی که همان روال پیشین را که طرح واقعیت‌های جامعه بود ادامه

می‌دادم، فقط به خاطر لهجه‌ی اروپایی برای سفیدپوستان قابل قبول واقع می‌شد. این ایستگاه رادیویی برای کارگران سفیدپوست «کنزینگتون» در شمال غرب فیلادلفیا پخش می‌شد. این‌ها کارگرانی بودند که از صبح تا شب قادر نبودند صدای «چاکی آفریکا» را از رادیوی «موو» بشنوند... تا این‌که «ویلیام ولینگتون کُل» گزارش‌گر این رادیو در وقت ناهار سوار دوچرخه‌اش شد و به دفتر مرکزی «موو» رفت و مصاحبه‌ی کوتاهی با «چاکی» و «جنی» انجام داده، برگشت و آن را پخش کرد. منظورم این است که بدین‌گونه در میانه‌ی دهه‌ی هفتاد، سال ۷۶، ۷۷، خبر تهیه می‌کردیم. یعنی زمانی که «موو» با پلیس فیلادلفیا درگیر بود و تحریم خبری شده بود.

کارگر انقلابی: در حمله‌ی مسلحانه‌ای که به مرکز «موو» شد، طی آن پلیسی بر اثر تیراندازی‌ی یک پلیس دیگر به قتل رسید و طبق معمول، پلیس، «موو» را متهم به قتل او کرد؛ ولی چون نتوانستند روی یک شخص مشخص دست بگذارند، همه‌ی افراد دستگیر شده‌را، هر یک به ۱۰۰ سال زندان محکوم کردند و تو گزارشی در این مورد تهیه کردی که سانسور شد.

هومیا: یادم هست که در ایستگاه رادیویی به من گفتند که فاقد صلاحیت هستم. این با مزه‌ترین و ملایم‌ترین نوع اخراجی بود که هیچکس تا آن زمان نشنیده بود. رؤسایم مرا به دفتر احضار کردند. یکی از آن‌ها گفت: «ببین جمال، تو شنوندگان پروپا قرصی پیدا کرده‌ای و ما نمی‌دانیم که چرا CBS تا کنون تو را استخدام نکرده؛ تو گزارش‌گر خوبی هستی.» گفتم: «خوب برای چه مرا احضار کرده اید؟» گفت: «ما مجبوریم تو را اخراج کنیم چون فکر می‌کنیم که تو تعهد لازم را نسبت به ما نداری.» این طوری مرا اخراج کردند.

کارگر انقلابی: و این در اواسط محاکمه بود؟

هومیا: نه، در واقع قبل از یورش پلیس به «موو» بود، یعنی درست یکسال قبل از ۸ اوت ۱۹۷۸. آن سال، «موو» بایکوت خبری بود. بنابراین تنها خبرهایی که به جامعه رسوخ می‌کرد، اخباری بود که روزنامه‌های بورژوازی سفید منتشر می‌کردند.

هیچ کس جرات نداشت که با اعضای «موو» صحبت کند. برای تهیه‌ی خبر باید با رییس پلیس، شهردار یا وکیل مدافع ناحیه صحبت می‌کردی.

کارگر انقلابی: پس ممنوع و قدغن بود که پا را از گلیم خود فراتر بگذاری و با اعضای «موو» مصاحبه کنی؟

مومیا: بله! اما من فکر می‌کنم آنقدرها هم رومن قدغن نشده بود. در اصل طوری وانمود می‌کردند که حرف‌های اعضای «موو» ارزش شنیدن ندارد. تقریباً یک نوع غیرانسانی جلوه دادن «موو» و این بیش از هر چیز موجب بیزاری من شد. اعضای «موو» مردمی بودند که جانشان در خطر بود. این مساله‌ای بود که موجب نفرت رییس‌هایم از من شد زیرا آن منطقه در فیلادلفیا قرار نبود که صدای «موو» را بشنود. این یکی از تجربه‌های من در روزنامه‌نگاری حرفه‌ای است.

کارگر انقلابی: نوارهای تکان‌دهنده‌ی ویدیویی را به یاد دارم که کتک زدن عضو «موو»، «دلبرت آفریکا» را نشان می‌داد و دقیقاً همان تاثیری را روی مردم داشت که کتک زدن رادنی کینگ. مردم همیشه انکار می‌کردند که چنین فجایعی اتفاق می‌افتد، ولی چنان اتفاقی افتاده بود، نوار ویدیویی جایی برای انکار باقی نمی‌گذاشت.

مومیا: دقیقاً.

کارگر انقلابی: چگونه وسایل ارتباط جمعی حرفه‌ای با آن مساله برخورد کرد؟

مومیا: ابتدا نماینده‌ی پلیس فیلادلفیا انکار کرد که اصلن چنین اتفاقی افتاده. من یادم است که یکی از گزارشگران کانال ۳ از نماینده‌ی پلیس پرسید: «ممکن است که یکی از اعضای "موو" کمی بیرحمانه‌تر، مغرضانه‌تر و جابراانه‌تر کتک خورده باشد؟» او گفت: «اوه، نه، نه، نه. این تبلیغات "موو" است.» سپس گزارشگر به او گفت: «ببین جناب، فیلم ویدیویی‌اش به دست ما رسیده است.» نماینده‌ی پلیس هم رفت و تمام رسانه‌های گروهی را به باد انتقاد گرفت. سیستم، همدی تقصیرات را به خاطر مورد ضرب و شتم پلیس قرار گرفتن، به گردن «دلبرت آفریکا» انداخت. آنها قربانی را مجرم شناختند.

کارگر انقلابی: آنها گفتند که «دلپرت» عمدن سرش را به زیر پوتین پلیس ها کرده بود!

مومیا: بله گفتند که او عمدن پیشانی و استخوان گونه هایش را به ته قنداقه ی تفنگ کوبیده است! او عمدن قطعات موزاییک را با سرش خُرد کرده است! نه تنها این، یادتان باشد که به خاطر نوار ویدیویی که کتک زدن بی رحمانه ی یک انقلابی ی آفریقایی - آمریکایی ی غیر مسلح را نشان می داد، انکار حادثه غیرممکن بود. به همین علت سیستم مجبور شد کاری کند که واقعه را عادلانه نشان دهد. آنها سه پلیس را به محاکمه کشاندند؛ در حالی که اگر نوار ویدیو و عکس ها را ببینید متوجه می شوید که چهار پلیس در این واقعه شرکت داشتند، اما سه پلیس شناخته شده، هویت چهارمی را افشا نکردند.

سه پلیس به خاطر زدن «دلپرت آفریکا» محاکمه شدند و یک گزارشگر زن که برای یک کانال تلویزیونی کار می کرد در جایگاه شهرد سوگند خورد که به جز حقایق چیزی به زبان نیاورد و... گفت وقتی که «دلپرت آفریکا» از زیرزمین بیرون آمد و در مقابل پلیس ایستاد، در دستش یک شیء فلزی که شاید چاقو یا قندان یک اسلحه ی اتوماتیک بوده، دیدم. این برخلاف واقعیتی است که فیلم ویدیویی گواهی می دهد. فیلم ویدیویی «دلپرت آفریکا» را بدون بلوز، با انگشتان دستش باز و دست خالی نشان می دهد. ولی قاضی نوار ویدیو و عکس ها را ندیده گرفت و بنا به شهادت آن گزارشگر تلویزیون، رای صادر کرد و گفت که: «دلپرت آفریکا مسلحانه از زیرزمین بیرون آمده و بنابراین پلیس مورد تهدید قرار گرفته است». همچنین به این علت که وی از نظر جسمی فوق العاده قوی بوده، پلیس وحشت زده شده و برای به تسلیم کشاندن اش مجبور شده اند او را کتک بزنند!

وقتی من حادثه ی «دلپرت آفریکا» را با «رادنی کینگ» مقایسه می کنم می بینم که در این فاصله، چه تغییرات ناچیزی صورت گرفته است. به علاوه این مقایسه نشان می دهد همان گونه که آنها در غیر انسانی جلوه دادن «دلپرت آفریکا» تا حد معینی موفق شدند، به همان شیوه نیز در غیر انسانی وانمود کردن «رادنی کینگ» سعی کردند عمل کنند. اوه، بله «رادنی کینگ» یک مجرم محکوم شده بود. «او با

سرعت بیش از ۱۵۰ مایل در ساعت رانندگی می‌کرد» - آن‌هم با یک ماشین هیوندایی! خدای من! من فکر نمی‌کنم که هیوندایی با این سرعت بتواند حرکت کند. در مورد رادنی کینگ آنها از همان تکنیک استفاده کردند. ولی رادنی فردی سیاسی نبود و ترسی از توقیف شدن نداشت. او فقط یک مرد معمولی بود. واقعیت این است که اصلن مهم نیست از نظر سیاسی، چه ایده‌ای داری. این مهم نیست که چه اندازه فعالیت سیاسی داری. این مهم نیست که رادیکال هستی یا محافظه‌کار. منظورم این است وقتی که پلیس رادنی کینگ را تا سرحد مرگ کتک زد و سعی کرد به ضرب باتون در خیابان او را بکشد، از نیات و اهدافش خبر نداشت. برای پلیس فرقی نمی‌کرد که او رادنی کینگ بود یا مارتین لوتر کینگ پنجم یا جسی جکسون سوم. آنها نمی‌دانستند رادنی کیست، اصلن اسمش چیست و یا چه سابقه‌ای دارد. آنها گفتند: «سیاه‌زنگی، تو ما را مجبور کردی تعقیبت کنیم. حالا مجازیم این بلا را به سرت بیاوریم.»

کاوگر انقلابی: نظرت راجع به نقش نشریه‌ی انقلابی چیست؟ نشریه‌ی انقلابی چه نقشی در برپایی انقلاب ایفا می‌کند؟

مومیا: نشریه‌ی انقلابی نقش قاطعی دارد. اگر وظیفه‌ی نشریه را در نظر بگیریم؛ وظیفه‌اش فقط نشر اطلاعات نیست، بلکه دامن زدن به آگاهی نسبت به مقاومت است که به وسیله‌ی گزارش پیاپی از فعالیت‌های مقاومت بر علیه نظام سلطه، و همچنین مبارزه‌ی مداوم با ساختار سلطه‌گری انجام‌پذیر است. آن‌چه در سالهای شصت اتفاق افتاد، تغییر و تعویض مسیر آگاهی بود. زیرا مردم در جریان رویش این آگاهی جدید رشد می‌کردند و به همین سبب تشنه‌ی خواندن نشریه‌ی "حزب پلنگان سیاه" بودند. منظورم این است که مردم مطالبی را در نشریه‌های دیگر از جمله دیلی نیوز یا دیلی تایمز و یا دیلی پرس می‌خواندند ولی در نشریه‌ی پلنگان سیاه مطالب کاملن متفاوتی را می‌دیدند. مطالبی متباین، متضاد، متبازز، مبسوط و عمیق از واقعیت‌هایی که در مطبوعات معمولی اصلن یافت نمیشود.

نقش مطبوعات به اصطلاح حرفه‌ای در جامعه‌های بورژوازی این است که در محدوده‌ی به اصطلاح حقوق قانونی، ابتدایی‌ترین حقوق و آزادی‌مطبوعات موجود، به

مشابهی سنگریبانان سیستم کار کنند. به همین علت است که شما مطالب مشخصی را در مطبوعات رادیکال می‌خوانید که هرگز در نشریه‌های معمولی حتا اشاره‌ای هم به آن‌ها نمی‌شود. به طور نمونه، کشته شدن و یا اعدام یکی از مدافعان سیستم مثلن یک پلیس، یک سرباز و یا یک رهبر نظام سلطه، خبر روی جلد مطبوعات متعلق به سیستم را به خود اختصاص می‌دهد ولی خبر کشته شدن یک فرد عادی در خیابان توسط پلیس یا اصلن درج نمی‌شود و یا در صفحه‌ی ۱۹، که جزو صفحه‌های آخر و نزدیک به صفحه‌ی طنز است، آورده می‌شود؛ به این معنی که خبر به قتل رسیدن یک فرد معمولی، آنهم توسط پلیس خبر مهمی نیست. متوجه‌اید چه می‌گویم؟ این در حالی است که سیستم اعلام می‌کند که این یک جامعه‌ی بی‌طبقه است، همه با هم برابرند، همه از حقوق مساوی برخوردارند و هیچ فرقی بین انسان‌ها نیست. خوب، این کاملن حرف چرندی است. در این سیستم، مردم با هم برابر نیستند. خوب، این کاملن آشکار است که تنها نقش مطبوعات رسمی در جامعه، در جامعه‌ی بورژوایی، حمایت از سیستم است؛ حمایت از امتیازات‌شان، حمایت از این طبقه (بورژوایی) و ساختمان اقتصاد سلطه است.

کارگر انقلابی: از زمانی که در نوبت انتظار اعدام قرار گرفته‌ای، حوادث عمده‌ای در خارج اتفاق افتاده است. بمباران دفتر «موو» در ۱۳ ماه مه ۱۹۸۵ و شورش لس‌آنجلس در ۱۹۹۲. از چه طریق از این واقعه‌ها آگاه شدی، و این جریان‌ها چه تاثیری در روحیه‌ی تو و دیگر زندانیان داشت؟ روزی که خبر بمباران دفتر «موو» را شنیدی به یاد داری؟

هومیا: البته. زمانی که آن جریان اتفاق افتاد، من حبس تادیبی را می‌گذراندم و قادر نبودم تلویزیون تماشا کنم. ولی کسی تمام جریان را مو به مو برایم تعریف کرد. ساختمان موو را به تمام معنا نابود کرده بودند. من به خواهران و برادرانی که شوریدند، ایستادگی و مقاومت کردند افتخار کردم. ولی راهی برای درک واقعیات موجود نبود. دولت در غیرانسانی جلوه دادن «موو» موفق شده بود؛ آن‌ها از همسایه‌های مشخصی جهت رسیدن به اهدافشان سود بردند. هم‌چنین با استفاده از وسایل ارتباط جمعی، توانستند تصویری ساختگی از یک کشتار جمعی بسازند تا

بتوانند عمل خود را محق جلوه دهند، و این دقیقن کاری بود که کردند. باید اضافه کنم که تا امروز تنها کسی که از آن قتل‌عام، زنده بیرون آمد و به زندان افتاد، «رمونا آفریکا» است.

کارگر انقلابی: جرم این زن، زنده ماندن اش بود.

مومیا: بله. به خاطر زنده ماندن اش. به خاطر جسارت اش برای زنده ماندن مجرم شناخته شد. برای این که با وجود سعی پلیس در سوزاندن اش، هدف تیر قرار دادن اش و زیر باران سنگ و آجر گرفتن اش تا حد مرگ، زنده مانده بود. نه پلیسی، نه سیاستمداری، نه مامور آتش‌نشانی‌ای، هیچ کس در آن فاجعه متهم به جنایت نشد. در حقیقت، این یکی از پرونده‌های معدودی بود که از هیات منصفه‌ی عالی خواسته شد که به دنبال تعقیب قانونی نباشد. آنها هیات منصفه‌ی عالی را احضار کردند و بعد وکیل مدافع ناحیه، پیشنهادی تسلیم آن‌ها کرد که عبارت بود از «تعقیب قانونی نکنید».

من این سیستم را قبول ندارم. فکر می‌کنم میلیون‌ها نفر از مردم نیز این سیستم را باور ندارند. آنها زیر فشار، جبر و اختناق مجبور به تحمل اش شده‌اند؛ ولی قبول اش ندارند. در حقیقت، مردم این نظام را قبول ندارند. برای نشان دادن این مقوله، از یک مثال که مربوط به فردی به نام «باد دویر» است، استفاده می‌کنم. تا چند سال پیش، «باد دویر» شخص سوم حکومت بود. او منشی خزانه‌داری یا چیزی شبیه به آن بود. او تحت کیفرخواست دولت فدرال، متهم به چندین فقره فساد از جمله دزدی از یک بنگاه بزرگ بود. «باد دویر» یک کنفرانس مطبوعاتی فرا خواند، یک هفت تیر مگنام ۳۵۷ در دست گرفت و به سر خودش شلیک کرد. این فرد، وکیل، قانونگذار و برخاسته از دولت حاکم بود. اما وقتی زمان آن رسید که به سیستم اعتماد کند که گناه یا بی‌گناهی، آزادی و یا حبس او را تعیین کند، مرگ را ترجیح داد. منظورم این است که این واقعه آشکارا به من نشان داد که او چقدر به این سیستم اعتقاد داشت؛ سیستمی که او تمام زندگی اش را صرف کرد که جزئی از آن بشود. بنابراین می‌خواهم بگویم که من توقع نداشتم که سیستم در مورد قاتلان ۱۳ ماه مه عادلانه رفتار کند. من مایوس نشدم.

در ارتباط با شورش لس آنجلس؛ به نظر من این شورش پیش گام شورش های آینده است. همان طور که بررسی ی اخیر نشان داده، در آمریکا ۳۹ میلیون نفر در فقر بسر می برند. یعنی بیشتر از جمعیت کانادا. خیلی از کشورهای موجود در سازمان ملل دارای چنین جمعیتی نیستند. اما بر اساس آخرین آمار، در ایالات متحده ی آمریکا ۳۹ میلیون نفر در فقر زندگی می کنند. این نشان دهنده ی دریایی از نارضایتی است که باید ستون فقرات طبقه ی حاکمه را بلرزاند.

کارگر انقلابی: برجستگی شورش لس آنجلس از ویژگی خاصی برخوردار بود. زیرا این شورش مصادف بود با زمانی که ایالات متحده از جنگ سرد، پیروز بیرون آمده و در جنگ با عراق فاتح گشته بود. درست در همین زمان، در عرض دو ساعت، کنترل دومین شهر بزرگ آمریکا از دست آن ها خارج شد و شهر به تصرف مردم درآمد. سه روز وقت آن ها را گرفت تا توانستند به اندازه ی کافی نیرو گرد آورده و شهر را دوباره به کنترل خود در آورند. این یک شورش خودبخودی بود.

مومیاء: کلید همین جاست! این شورشی کاملن غیر سازمان یافته بود. می دانید (با انگشتانش، بشکن می زند) انفجار قلب مردم در خشم و طغیان بود.

کارگر انقلابی: افرادی در واشنگتن باید خیلی نگران شده باشند. تصور کنید که اگر این شورشی واقعن سازماندهی شده می بود. چه می شد!

مومیاء: این همان کلید است. میدانی چیست؟ وقتی که شما از آن دید به واقعه می نگری، انگیزه ی وجود لایحه ی قانونی جرم را در می یابی. آن شورش دلیل وجودی این قانون و دستور اجرایش است. می دانی، بزرگترین راز آمریکا در این است که آمار جنایت در این کشور پایین است. کُنه مطلب این است که بنا بر اخبار کلی (به جز در مورد ماشین دزدی که صرفن یک نوع جرم اقتصادی است) آمار انواع جرم ها از جمله سرقت مسلحانه، تجاوز، دزدی و آدمکشی، در طول سه، چهار، پنج سال گذشته، پیوسته در حال نزول بوده است. بنابراین (تصویب لایحه های جدید تبهکاری) پاسخی به جرایم شخصی نیست، بلکه واکنشی است در مقابل تهدیدی که از جانب مقاومت دریافت می کنند. میتوان یک، دو، سه، چندین لس آنجلس داشت و

این واقعیت امر است.

کارگر انقلابی: جوهر سیاسی بودن پرونده‌ات در جریان محاکمه به شدت مطرح شد و دادگاه برای صدور حکم اعدام متوسل به طرح سابقه‌ی فعالیت‌های سیاسی‌ات گردید. آنها ترا چنین معرفی کردند: «مومیا ابوجمال، رادیکال و انقلابی، پلنگ (عضو حزب پلنگان سیاه) خطرناک و مدافع موو» و این‌ها همه، دلایلی بی‌ربط در مورد پرونده بود و نباید مورد استفاده قرار می‌گرفت. این برای من بسیار جالب است که دادگاه عالی در موردی دقیقن مشابه که متعلق به یک طرف‌دار نژاد برتر سفیدپوست در «دلور» بود، از به بحث کشیدن فعالیت‌های سیاسی شخص مربوطه به منظور صدور حکم اعدام‌اش در دادگاه، ممانعت به عمل آورد. اما وقتی که تو بعد از او، پرونده‌ات را مطرح ساختی، و دقیقن همان دفاعیه را ارائه دادی، دادگاه عالی حتا از شنیدن استدلال‌ات خودداری کرد.

مومیا: نه تنها این، بلکه اجحاف واقعی آن‌جا بود که در فاصله‌ی زمانی‌یی که حکم محکومیت من، در دادگاه عالی پنسیلوانیا تایید می‌گردید، دیوان عالی ایالات متحده بر حکم برائت برادر آریایی صحنه می‌گذاشت. اگر شما رای دادگاه عالی «دلور» را بخوانید، می‌بینید که آنها از همان دعوی استفاده کرده‌اند. در تاریخ «دلور» چنین موردی دیده نشده بود. آن‌ها به پنسیلوانیا اشاره می‌کنند و می‌گویند: «اوه، بله، عالی‌ست. دولت پنسیلوانیا موفق شد ابوجمال را محکوم کند. بنابراین ما نیز می‌توانیم این کار را بکنیم» (مومیا به تقلید از قاضی دادگاه ادای چکش زدن روی میز را در می‌آورد) «تائید شد. چیزی نصیب تو نمی‌شود.»

کارگر انقلابی: خوب بگذار قضیه را تعقیب منطقی بکنیم، دادگاه عالی «دلور» گفت: ما می‌توانیم از این نوع اقامه‌ی دعوی برای صدور حکم اعدام استفاده کنیم، زیرا در پنسیلوانیا آن‌ها در مورد مومیا از آن استفاده کرده‌اند.

مومیا: دقیقن.

کارگر انقلابی: وقتی که دعوی «دلور» به دیوان عالی ایالات متحده رفت، دیوان عالی گفت: «نه، شما نمی‌توانید.» اما وقتی مومیا به دادگاه عالی رفت و گفت:

«هی، راجع به من چطور؟»

مومیا: گفتند: «نه، شما نمی‌توانید.»

کارگر انقلابی: چگونه پرونده‌ی تو با این مبارزه‌ی جدید برای تمدید حکم مرگ، منع قانونی درخواست فرجام درحالی‌که در نوبت انتظار اعدام هستی و به‌طور کلی تبه‌کار شناختن جوانان سیاهپوست، هم‌خوانی پیدا می‌کند؟

مومیا: فکر می‌کنم، پرونده‌ی من نمونه‌ی بارزی است از این جهت که تمام حرف‌هایی که دولت زده، برای همه‌ی نیت‌ها و هدف‌هایش، این است که بنا به اصل «حکومت در مقابل ابوجمال» متهم هیچ حقی ندارد. نه حق داشتن وکیل، (وکیل انتخابی)، نه حق داشتن محاکمه با هیأت منصفه‌ی متعهد و نه هیچ حق دیگری. متهم از کلیه‌ی این حقوق محروم می‌شود، محروم می‌شود، محروم می‌شود، محروم می‌شود. این مسامحه در مورد پرونده‌ی من کاملن دیده می‌شود. به عنوان یک انسان، اگر یک برادر آریایی‌ی عضو حزب نازی آمریکا بودم، وضعیت بهتری داشتم ... پرونده‌ی در «نوادا» در جریان است که به نام پرونده‌ی «فلانگان» نامیده می‌شود. جریان از این قرار است که دو نفر به جرم کشتن پدر بزرگ و مادر بزرگ‌اشان یا جرمی شبیه این محکوم شده بودند. در حین دادگاه شواهدی دال بر اعتقادات آن‌ها که مبنی بود بر شیطان‌پرستی یا جادوی سیاه یا چیزی شبیه آن، ارایه شد. دیوان عالی ایالات متحده، با عطف به متمم قانون اساسی، بدون نظرخواهی، به فاصله‌ی یک روز رای را برگرداند. می‌دانید، روی یک صفحه‌ی کاغذ، یک خط: محکومیت و حکم مرگ آنها به کمک «داسون در مقابل دلور» که در مورد پرونده‌ی برادر آریایی بود، برگردانده شد. بنابراین اگر به جای این‌که عضو قدیمی‌ی حزب پلنگان سیاه و مدافع موو باشم یک برادر آریایی یا چیزی شبیه به آن بودم، وضعیت بهتری داشتم. در حقیقت، در آمریکا جرمی سنگین‌تر از این نمی‌توان مرتکب شد که سیاهپوست باشی و در برابر وضع موجود مقاومت کنی. جرمی سنگین‌تر از این وجود ندارد.

کارگر انقلابی: ۱۲ سال است که در نوبت انتظار اعدام قرار داری. در این مدت

مقامات سعی کرده‌اند که تو را هم از نظر جسمی و هم از نظر روحی به زانو در آورند. با این وجود، آن‌چه که هنوز در نوشته‌هایت مشاهده می‌شود، تداوم ژرف رابطات با مردم و تعهدت نسبت به انقلاب است. خوانندگان ما مایل‌اند بدانند که تو چگونه در زندان به مبارزه برای کسب حقوق ادامه داده‌ای و چه انگیزه‌ای باعث می‌شود که این چنین محکم ایستادگی کنی؟

مومیا: فکر می‌کنم دلیل‌اش اعتقاد فوق‌العاده قوی من به تشکیلات است. من هم مانند اعضا و هواداران موو طرفدار آموزش‌های «جان آفریکا» هستم. «جان آفریکا» می‌آموزد که «مقاومت نکردن در برابر چیزهایی که به جز رنج و شکنج برای خودتان، خانواده‌تان، والدین‌تان، و بچه‌هایتان چیزی به ارمغان نمی‌آورد، حماقت است». وقتی که به چیزی از این قبیل فکر می‌کنید، در می‌یابید که فرزاندگی‌های بی‌شماری در این عبارت کوتاه نهفته است. برعکس اعتقاد تسلیم‌طلبانه‌ای که باور دارد مقاومت در مقابل مقتدرترین امپراتوری، فاتح جنگ سرد و امپراتوری بی‌عراق را ویران ساخت، دیوانگی است. ولی تاریخ نشان می‌دهد که امپراتوری امروز، خاکستر فرداست. نشان می‌دهد که هیچ چیز عمر جاودان ندارد. مقاومت نکردن، پذیرش بیداد بر خویش است. عالی‌ترین شکل عقل سلیم که همه می‌توانند آن را سرمشق خویش قرار دهند، مقاومت در مقابل نیرویی است که سعی‌اش در تحت کنترل در آوردن، ستم کردن و پایین آوردن روحیه‌ی انسانی‌ی مبارزه‌ی انسان‌هاست.

کارگر انقلابی: چه اعمالی را در این‌جا سعی کرده‌اند بر شما حقه کنند؟

مومیا: مطرود کردن، هلاک کردن، ساکت کردن، زمین‌گیر کردن. من نمی‌خواهم این‌طور وانمود کنم که آن‌چه بر من روا می‌دارند غیر از آن است که بر سر میلیون‌ها مردم دیگر آورده‌اند. با دیگران هم عینین همین رفتار را می‌کنند. شکی ندارم که عکس‌هایی که شما از این‌جا می‌گیرید و حرف‌های‌تان، همه چیز را شرح خواهند داد. این‌جا اتاقی است که همه‌ی ملاقات‌کنندگان‌ام را می‌بینم. وکیل‌ام، زن‌ام و بچه‌هایم را همین‌جا ملاقات می‌کنم.

کارگر انقلابی: بدون اینکه اجازه داشته باشی عزیزانت را در آغوش بگیری؟

مومیا: ابدن، مطلقن، به هیچ وجه. در صورتی که برخورداری از ارتباط انسانی برای زنده ماندن و سلامتی، امری ضروری است. این کاملن روشن است که نیت آن‌ها زنده نماندن ماست.

کارگر انقلابی: ۲۰ ساعت از شبانه‌روز را در اتفاقی که به اندازه‌ی یک دستشویی است، به سر می‌بری؟

مومیا: ۲۲ ساعت در شبانه‌روز.

کارگر انقلابی: و ۲ ساعت برای ورزش به بیرون، درون یک قفس بزرگ می‌روی. و بعد در روزنامه می‌خوانی که سیاستمداران می‌گویند که ما داریم زندانیان را درون زندان‌ها نازپرورده بار می‌آوریم، باید تلویزیون‌ها و برنامه‌های وزنه‌برداری را از دسترس‌شان خارج کنیم!

مومیا: (می‌خندد) آرزوی من است! آرزوی من است! درحقیقت، بهترین کاری که آن‌ها می‌توانند انجام دهند، همین است. چون وقتی که آن‌ها زندانیان را از سرگرمی‌هایشان محروم کنند، دیگر چیزی نخواهد بود که خود را پشت آن و اختناق سیستم، پنهان کنند. چنین روزی در راه است و من فکر می‌کنم این پیشرفت خوبی است. مردم شورشگران بهتری خواهند شد؛ دیگر به فکر این نخواهند بود که جریان‌ات سریال‌های تلویزیونی به کجا ختم می‌شود، در مسابقات علمی چه می‌گذرد و یا چه کسی مهمان نمایش بعدی خواهد بود. آن‌ها مجبور خواهند شد که نگران مسایل خود باشند، به فکر مخالفت مستقیم یا سیستمی باشند که در پی انهدام حیات‌شان است. در میدان خالی هیچ اتفاقی نمی‌افتد. مطمئنن، شورش زندان‌ها در سال‌های هفتاد ناشی از شورش‌های خیابانی بود. ولی در زندان‌ها، آگاهی نیاز به رشد بیشتری دارد. هرچه آنها اختناق را شدیدتر کنند، آگاهی بیشتر رشد خواهد کرد. وقتی که پلنگ جوانی بودم، در یکی از مقالات‌ام برای یک روزنامه از عبارتی استفاده کردم بدین مضمون: «اختناق، مقاومت به بار می‌آورد». این عبارت کاملن درست است و هنوز صدق می‌کند؛ شورش لس‌آنجلس این را ثابت کرد که در جاهایی که حداقل احتمال، برای شورش وجود دارد، مردم شورش میکنند؛ لس‌آنجلس

به احتمال قریب به یقین یکی از شهرهای آمریکاست که بیشترین اختناق به معنای پلیسی‌اش علیه شهروندان اعمال می‌شود. حمله به مردم با هلیکوپتر و بولدوزر، مشخصه‌ی آن است.

کارگر انقلابی: و سنگربندی‌های محلی.

مومیا: درست است!

کارگر انقلابی: من نمی‌دانم که تو در زندان چقدر این مساله را حس می‌کنی، ولی زندگی کردن تحت شرایطی که مردم ستم‌دیده در بیرون و درون زندان با آن مواجه‌اند در واقع در یک نقطه هم‌گرا می‌شوند. تبدیل پروژه‌های تامین مسکن به زندان، قفل زدن به خانه‌های مردم، مجبور کردن آنان به حمل کارت شناسایی به منظور ورود به آپارتمان‌های خودشان، ساختن نرده و حصار؛ چیزی که معمولن آن را «پلیسی کردن آمریکا» می‌نامیم.

مومیا: بله من هم کمابیش جریان را به همین شکل می‌بینم. البته بخشی از آن واقعیت، «لایحه‌ی جرایم» است که همه‌ی جوانان را عضو باندهای خشن به حساب می‌آورد... مثل اینکه ارتش ایالات متحده، مجلس سنا و مجلس قانونگذاری، خودشان باندهای ثروت، سرمایه و قدرت نیستند! مثل اینکه وقتی آن باندها به ویتنام یا آسیای جنوب شرقی رفتند، تجاوز نکردند، دزدی نکردند، غارت و چپاول نکردند! مثل اینکه بر سر قدرت بودن امروزشان نتیجه‌ی تجاوز، دزدی، غارت و چپاول این سرزمین و مردم بومی‌اش نیست!

کارگر انقلابی: و انگار اسب مرادشان را با گلوله باران کردن کلیه‌ی کشورها به پیش نمی‌رانند.

مومیا: دقیقن. از هوا گلوله باران می‌کنند.

کارگر انقلابی: فکر می‌کنم یکی از ویژگی‌هایی که باعث می‌شود مردمی که آثار تو را می‌خوانند تحت تاثیر قرار گیرند، این است که تحت چنین شرایطی می‌توانی به حرفه‌ات که همان روزنامه‌نگاری انقلابی‌ی است ادامه دهی. در سخت‌ترین شرایط، به محض یافتن فرصت مناسب، مخالفت خود را با سیستم ابراز می‌کنی. زمانی که

رادیو ملی با تو قراردادی بست که به عنوان مفسر برنامه‌ی «با توجه به همه چیز» All Things Considered برای‌شان کار کنی، زیانزد خاص و عام شده بودی. بعد وقتی که دسته‌های پلیس و مجله‌ی نیویورک تایمز به رادیو ملی گوشزد کرد که استخدام تو، اصلن ایده‌ی مناسبی نیست، آن‌ها قرارداد را به سرعت هرچه تمام‌تر فسخ کردند. حتا سناتور «دول» در تالار سنا بپا خاست و تو را رسمن تهدید کرد. اولین بار رادیو ملی چگونه خبر لغو قرارداد را به تو داد، مضمون حرف‌های‌شان چه بود؟

مومیا: متحیر خواهید شد اگر بدانید که من هرگز از طرف رادیو ملی مطلع نشدم که قرارداد را فسخ کرده‌اند. آن‌ها چیزی به من نگفتند. اخیرن نامه‌ای از طرف یکی از مدیران رادیو ملی دریافت کردم. اما این جریان را از زبان یکی از وکلایم شنیدم که یک بار به من تلفن زد و گفت: «جریان را شنیده‌ای؟» این نخستین بار بود که خبر را می‌شنیدم. قبلن هیچ چیز نشنیده بودم. این‌طور بود که فهمیدم از «با توجه به همه چیز» اخراج شده‌ام. خوب، شاید هم «با توجه به همه چیز» چنین کردند!

کارگر انقلابی و مومیا (با هم): شاید هم «با توجه به بعضی چیزها»! Some Things Considered

مومیا: برای من، این یک درس آشکار از حدود و ثغور آزادی بود. آن‌چه که از طرف جناح چپ مطرح می‌شود فقط کمی بیش از آن است که جناح راست در عمل انجام می‌دهد. نمی‌توانم بگویم از آن‌چه کردند متعجب شدم ولی می‌توانم بگویم ناراحت شدم. متعجب نشدم به این لحاظ که تاریخ آزادی‌خواهی آمریکا به مثابه‌ی مشت آهنینی است که زیر مخمل پنهان شده است. متعجب نشدم چون به احتمال زیاد مشهورترین آزادی‌خواه آمریکا، رییس‌جمهور ایالات متحده است، چرا که او وسیله‌ی سیاسی لازم برای اعدام کردن مرد سیاهپوستی که مغزش زنده نبود را در دست داشت. بنابراین در چنین زمینه‌ای من اصلن حیرت‌زده نشدم. من فقط فکر می‌کنم این خیلی واضح است که وقتی بعضی‌ها به این‌ور و آن‌ور می‌روند و «با توجه به همه چیز» صحبت می‌کنند، هنوز «همه چیز» را مورد ملاحظه قرار نداده‌اند.

کارگو انقلابی: وضعیت نامه‌هایتان، ارتباط با وکلایتان و حامیانتان در بیرون، چگونه است؟

مومیا: در پی ناکامی رادیو ملی و اختناق سیاسی‌یی که سیاستمداران پنسیلوانیا و فیلادلفیا اعمال می‌کنند، از دریافت کلیدی نامه‌هایم محروم شده‌ام. بهانه‌شان اینست که ممکن است نامه‌ها حامل کمک مالی غیرقانونی باشد و من بخواهم با استفاده از آن، (در صف انتظار مرگ)، تجارت راه بیندازم. این تحریم، شامل نامه‌هایی که محتوی پول نیستند، نیز میشود و بیشتر از یک ماه است که نامه‌ها را نگه داشته‌اند. وقتی که در این مورد شکایت می‌کنم، می‌گویند، خوب فقط سه یا چهار روز نگه می‌داریم. آن‌ها به این حقیقت اعتراف نمی‌کنند که ۲۸ روز نامه‌ها را نگه داشته‌اند. یک نامه از وکیل‌ام که حاوی مطالب مربوط به پرونده‌ام بود نیز شامل این تحریم شد که نامه را بعد از ۱۱ - ۸ روز، پس از آن که آن را باز کرده و دوباره بسته بودند تحویل‌ام دادند؛ و بعد گفتند: «اوخ، اشتباه کردیم». وقتی شکایت می‌کنم، آن‌ها مرا مقصر می‌دانند که حجم نامه‌های دریافتی‌ام زیاد است. می‌گویند: «خوب، شما زیاد نامه دریافت می‌کنید و ما نمی‌توانیم نامه‌های اداری را از معمولی تشخیص بدهیم». در صورتی که روی پاکت نامه‌ی وکیل‌ام، اسم وکیل، عنوان‌اش، آدرس و عبارت « محرمانه - حقوقی » ذکر شده بود.

دوباره مجبورم به عقب برگردم، به زمانی که به شما گفتم از اعمال دولت اصلن متعجب نشدم. دولت کاملن مرا از حق داشتن وکیل انتخابی محروم کرد. به همین دلیل مرا از حق دفاع از خود محروم کرده و یک وکیل تسخیری برایم تعیین کردند. در نتیجه، حالا که من وکیل‌ام را دارم، آن‌ها می‌خواهند از ارتباطات "محرمانه" با وکیل محروم کنند.

کارگو انقلابی: تحلیلی که روی «نسل گم شده» در سال ۱۹۹۲ انجام دادی، عمیقن تعداد زیادی را تکان داد. در آن تفسیر، تو درباره‌ی شدت از خود بیگانگی‌ی جوانان امروز صحبت کرده و تذکر قابل توجهی میدهی که با این همه، جوانان امروز

هنوز آگاه‌ترین نسل بعد از «نت ترنر» هستند. ممکن است درباره‌ی دیدگاهت در مورد جوانان امروز و پتانسیل انقلابی‌اشان صحبت کنی؟

مومیا: فکر می‌کنم، پتانسیل انقلابی آن‌ها بیشتر از من و شما و نسل ماست به این سبب که آن‌ها به اطلاعات بیشتری دسترسی دارند. «الدریج کلیور» مسؤل آموزشی پیشین حزب پلنگان سیاه می‌گفت: «اطلاعات، مواد اولیه‌ی ایده‌های جدید است. اگر شما اطلاعات نادرستی دریافت کنید، ایده‌های کاملن اشتباهی استنتاج می‌کنند.» جان مطلب این است که به علت وجود کتاب‌های رادیکال فراوان (که مسالده‌ی آفریقایی‌های امریکا موضوع مرکزی آن‌ها را تشکیل می‌دهد) امروزه اطلاعاتی موجود است که سال‌ها پیش در دسترس نبود.

جوانان سیاهپوست، به جای بازآفرینی آنچه که پیش‌تر اتفاق افتاده از واقعیت زندگی خودشان می‌آموزند، چگونگی زندگی‌شان در جهان واقعی امروز، ارایه‌ی شکلی از هنر اعتراض، (مثلن موسیقی رپ) هنری که خودشان آفریدند، موسیقی‌ای که از جان خودشان نشات گرفته، از تپش قلب‌شان، از اختصار واژه‌هاشان، از واقعیت زندگی‌شان، صحبت می‌کنند. تنها کمبودشان عدم سازماندهی است. اما هم‌چنان که بر آگاهی افزوده میشود، باید لزوم برپایی تشکیلات نیز شدت یابد. پتانسیل آنها تقریبین بی حد و حصر است، برای اینکه والدین، پدربزرگ و مادر بزرگ خیلی از آن‌ها پلنگ (عضو حزب پلنگان سیاه) یا عضو جمهوری "آفریقای نو" بوده‌اند و غیره و غیره. من خیلی به این جوانان امیدوار هستم، واقعن امیدوارم. به همین علت در حاشیه‌ی «نسل گم‌شده» نوشتم که آن‌ها «گم» نشده‌اند. آنها تا حدی گم شده‌اند که توسط نسل پدران و اجدادشان به زور به حاشیه رانده شده‌اند، این والدین بیش از آن بورژوا شده‌اند که کمک به رفع احتیاج جوانان کنند، به تجهیز آن‌ها با ابزاری که برای شورش علیه این دولت به آن نیاز است، کمر بندند.

اکنون اختناق بیشتر از سالهای شصت است. سالهای شصت لحظه‌ی گشایش را نمایندگی کردند. مردم خوش‌تر دارند آن را «پنجره‌ی فرصت» بنامند. اما، پنجره‌ی فرصت برای آن‌هایی بود که در مقابل سیستم مقاومت می‌کردند. آن پنجره اکنون بسته شده است. منظورم این است که این چیزی است که لایحه‌ی جرایم

نمایندگی می‌کند. این چیزی است که حکم اعدام نشان می‌دهد. این چیزی است که محبوس کردن آمریکایی‌های سیاهپوست نشان می‌دهد. این چیزی است که به زندان افکندن مردم زحمتکش نشان می‌دهد. این چیزی است که وجود بی‌خانمان‌ها نشان می‌دهد. بنابراین جوانان این نسل تحت فشار بیشتری هستند، و از این رو حس و درک‌شان نسبت به این سیستم واقعی‌تر از ما در آن زمان است.

قبل از آن‌که نسل ما آگاه شود، اعتقاد داشتیم که: «این سرزمین از آن توست، سرزمین شیرین آزادی». می‌دانید، همه‌ی سرزمین. این اعتقادمان بود، به خاطر این‌که آن‌گونه به ما گفته بودند و آموزش‌مان داده بودند. فقط زمانی که واقعیت، واقعیتِ خشن باتون خوردن در خیابان و فشار لوله‌ی سرد تپانچه را بر صورت‌مان دریافتیم، توانستیم ببینیم که خوب، واقعیت چیز دیگری است. حالا این نسل جوان درون چنین واقعیت بیرحمی متولد شده و آن را می‌شناسد. آن‌ها اطلاعات ندارند، سازمان ندارند، اما در حال حاضر پتانسیل آن را دارند که واقعیتِ زندگی‌شان را به واقعیتِ انقلابی تبدیل کنند، واقعیت پتانسیل‌اش را دارند.

کارگر انقلابی: و در حال حاضر اختناق موجود در حقیقت از استراتژی ضعف و وحشتِ طرف مقابل نشات می‌گیرد...

مومیا: بله...

کارگر انقلابی: عقیده‌ی من که در هر دو دوره زندگی کرده‌ام، این است که سیستم، حقیقتن امروز ضعیف‌تر از سال‌های شصت است.

مومیا: من هم با تو موافق‌ام. فکر می‌کنم وقتی که دولت، اداره‌ی امنیت را بنا کرد، وقتی که دیوارها را بلندتر و بلندتر ساخت، لایحه ناامنی‌اش را در مقابل امنیت‌اش تدوین کرد. وقتی که سیاستمداران بر روی مرگ و خانه‌های آهنین و سلول‌های زندان حکم می‌رانند، لایحه ترس طبقه‌ی حاکمه را از آن‌چه که تهی‌دستان، مخالفان و از خود بیگانه شدگان در صورت تداوم اختناق انجام خواهند داد، تدوین می‌کنند. بنابراین وقتی که دولتی مجبور می‌شود با استفاده از تهدید و ترور حکومت کند، پس از مدتی همین عوامل به بذر سقوطش تبدیل می‌شوند.

کارگر انقلابی: برگردیم سراغ پرونده‌ات. حامیان‌ت خواستار یک محاکمه‌ی جدید هستند _ واقعن، خواهان محاکمه‌ی اولیه‌اند. پر واضح است که این، هم یک مبارزه‌ی سیاسی است و هم یک مبارزه‌ی حقوقی با دولتی که در پی تجدید حکم اعدام برای مخالفان سیاسی است. دادگستری‌ها حتا درگیر این بحث هستند که کسانی که استیناف‌اشان مورد استفاده قرار گرفته باید اعدام بشوند. حتا اگر شواهد جدید دال بر بیگناهی‌شان باشد.

مومیا: آن‌چه دادگستری‌ها در آمریکا نشان می‌دهند این است که این‌جا قانون وجود ندارد، فقط پروسه است. فقط انجام سلسله‌مراتب است. فقط یک صحنه است و فن نمایش قانون، نه حقیقت آن. زیرا عدالت وجود ندارد. برابری وجود ندارد. اثری از مساوات نیست. یادم به نکته‌ای افتاد که سعی می‌کردم به دوست وکیل‌ام بقبولانم. ما در مورد پلیس لس‌آنجلس صحبت می‌کردیم و سیستمی که در آن، فرد فقط حق یکبار استیناف و حکم غایبی دارد، در حالی که همین سیستم وقتی می‌خواهد شما را به محاکمه بکشاند، در دادگاه ایالتی محاکمه‌ات می‌کند و اگر به آن‌چه که می‌خواهند دست نیافتند، همان کاری را می‌کنند که با «لمریک نلسون» در نیویورک کردند. آنها با دادستان فدرال برمیگردند و وکیل جنایی‌اشان به شما می‌گوید که این، دوبار در معرض خطر قرار گرفتن، نیست. پر واضح است که وقتی شخص از دو منبع، هم از طریق دادگاه ایالتی و هم دادگاه فدرال، به محاکمه کشیده شده، در مخاطره است. اما این همان منبعی است که در باره‌ی حکم نهایی صحبت می‌کند، ولی اگر شما در دادگاه ایالتی تیرنه شدید، آن‌ها خواهان قطعیت این حکم نیستند و اگر از بالا تحت فشار باشند، سعی‌شان را می‌کنند تا دوباره محاکمه‌ات کنند.

کارگر انقلابی: دسامبر امسال (۱۹۹۴) سیزدهمین سالگرد حبس تو و بیست‌وپنج‌امین سالگرد قتل «فرد هامپتن»، صدر حزب پلنگان سیاه در ایلینوی، توسط پلیس است. اکنون تعداد زیادی از مردم «اعدام‌های غیررسمی» سال‌های شصت را می‌بینند که به اعدام‌های رسمی سال‌های نود تبدیل شده‌اند. پیغام‌ت

برای سازمان دهندگانی که خواستار توقف اعدام بدون محاکمه‌ی قانونی‌ی مومیا ابوجمال هستند، چیست؟

مومیا: نخست اینکه، از همه‌شان متشکرم، به خاطر کار خوب و رادیکال‌شان. دوم اینکه، دست از مبارزه نکشید. من به نوشتن ادامه می‌دهم. من به مقاومت کردن ادامه می‌دهم. من به گفتن حقایق علیه حکومت ادامه می‌دهم. من ادامه می‌دهم به شورش علیه سیستمی که سیزده سال پیش سعی کرد مرا به قتل برساند، و هنوز هم در پی کشتن من است. می‌دانم که برای بعضی‌ها سیزده سال پیش، البته با توجه به سن و سال‌شان بسیار دور است. و برای بعضی‌های دیگر، به نظر همین دیروز می‌آید. نکته‌ای که باید بر همه کس، از هر دیدگاهی، روشن باشد، این است که امری که در حدود یک سال پیش اتفاق افتاد (ضربه‌ی رادیو ملی) باید این نکته را برای همه روشن کرده باشد که دولتی که در دسامبر ۱۹۸۱ سعی کرد مرا بکشد هنوز در پی ساکت کردن و مرگ من است. بنابراین مبارزه ادامه دارد. جنگ ادامه دارد. به قول «فرد هامپتن»: «ضربه زدن هم چنان ادامه دارد.»

